

بلیگه رستم

در گرشاسب نامه

چکیده

یکی شناسنامه اسدی توسی، دومین شخصیت بزرگ حماسی پس از شاهنامه است. در این اثر ارزشمند، شاعر بزرگ توجهی که پیش از گرشاسب نامه به عنوان پهلوان ملی حماسه‌های خود، به شخصیت فردوسی و رستم به سبب تقدیر است، نویسنده‌ای مفاخر، در تمام گوی به همین عملیات شکر دارد و در اثر خردورزی، گرشاسب نامه را بر این مبنی بنا نهاده است. در شخصیت رستم دفاع کند.

کلیه واژه‌ها

گرشاسب، رستم، ضحاک، کاوه، اسفندیار، سیمرغ



افسانه سازی

کارشناس ارشد رشته‌ی زبان و ادب فارسی و دبیر دبیرستان‌ها و مراکز پیش دانشگاهی دشتستان استان بوشهر

حماسه‌ی یک آهنگ و ساده در طرح افسانه‌ها و وقایع تاریخی نیست، بلکه گوینده‌ی حکیم آن، در این کتاب بیش تر به پروراندن دقایق ادبی و استفاده‌ی از لغات فارسی و بیان دستورات اخلاقی و تربیتی پرداخته است و به تحقیق یک سوم ابیات آن در حکمت و اخلاق... و آیین زندگانی است که هیچ فردی از آن‌ها بی‌نیاز نیست. «(گرشاسب نامه، ج ۲، ص ۵۸)

شاعر در این اثر به ذکر مباحثی مقلماتی، که یادآور نکاتی فلسفی، مذهبی، تاریخی و جغرافیایی با چاشنی آیه و حدیث است، پرداخته و هنر شاعری خود را به نمایش گذاشته است. این اثر که هم سبک شاهنامه است و در برخی جهات با شاهنامه برابری می‌کند، دارای ویژگی‌های کامل یک اثر حماسی است. آماره یافتن برخی عجایب خرافی در آن از ارزش حماسی و ادبی‌اش کاسته است. با این وجود «وی نیز همانند فردوسی در توصیف گیرودارهای میدان و منتظر نگه داشتن خواننده برای قضاوت نهایی چنان مسلط است که باید گرشاسب نامه را بخشی از شاهنامه محسوب کرد و هر جا که اشعار اسدی به شاهنامه الحاق گردیده است تمایز این دو بر اهل فن دشوار می‌نماید.» (همان، ص ۲)

اسدی، با استفاده از اسنادی که منشأ روایات آن با شاهنامه یکسان شمرده شده است، گرشاسب را پهلوانی شکست‌ناپذیر با مرگی شگفت‌انگیز توصیف کرده که جانوران و طبیعت در مرگش سوگوارند و حتی روز مرگش خورشید هم به سوگ می‌نشیند و کسوف می‌شود. روایت است که وی در

شکی نیست که بهترین منبع برای نمایش روایات ملی، اساطیری و حوادث و صحنه‌های رزم پهلوانان، شاهنامه‌ی فردوسی است، زیرا از بهترین ویژگی‌های یک اثر حماسی برخوردار است. ضمن این که چکیده‌ی شاهنامه را باید در بخش حماسی آن دید و چکیده‌ی بهترین شخصیت‌ها را در شخصیت رستم یافت.

متأسفانه اسدی توسی در مقدمه‌ی گرشاسب نامه، با نادیده گرفتن این حقیقت، گرشاسب پهلوان (جد اعلای رستم) را به عنوان پهلوان ملی خود برگزیده و او را بر رستم، بنا به دلایلی که ذکر خواهد شد، ارجح دانسته است!

ابتدا برای روشن شدن مطلب نگاهی به چند و چون گرشاسب نامه می‌اندازیم.

«گرشاسب نامه دومین اثر بزرگ حماسی پس از شاهنامه فردوسی، در قرن پنجم هجری است. سراینده‌ی آن اسدی توسی، بیش تر زندگی خود را در دربار «ابودلف» حاکم «اران» سپری کرده و «گرشاسب نامه»‌ی خود را به نام وی مصدر نموده است.

وی در این کتاب ابتدا به شرح زندگانی «جمشید»، پس از فرار از دست ضحاک و آشفتن کار وی و پناه بردن به خانه‌ی «کورنگ شاه» و ازدواج با دختر شاه و زادن «تور» از پشت وی، پرداخته و پس از آن اخلاف «تور»؛ یعنی «شیدسب»، «طورگ»، «شم» و «اثرط» را معرفی نموده است.

این‌ها همگی در زابلستان حکومت می‌کردند و از اثر ط پسر وی به نام گرشاسب زاده می‌شود و از همین جا داستان‌های پهلوانی گرشاسب شکل می‌گیرد. این اثر، نه تنها یک

فرشگرد (رستاخیز زرتشتیان) برانگیخته می‌شود و ضحاک را از پا درمی‌آورد (همان) فردوسی بنا به دو دلیل، یکی صرف وقت بسیار و دیگر تأمین هزینه سنگین، موفق نشد همه‌ی داستان‌های ملی رازنده نگه‌دارد و تنها به قسمتی از آن‌ها توفیق یافت (حماسه سرایی در ایران، ص ۲۳۶). بنابراین، پرداختن به شخصیتی چون گرشاسب از سوی کسانی غیر از فردوسی کاملاً طبیعی است.

اسدی، کلام خود را در گرشاسب‌نامه با ستایش حق و نعت پیامبر و ستایش دین و نکوهش دنیا و توصیفاتی از آسمان و عناصر اربعه و ستایش مردم و وصف جان و تن آغاز می‌کند. سپس دلیل انتخاب «گرشاسب» را، به عنوان پهلوان حماسی خود، چنین اظهار می‌کند:

ز کردار گرشاسب اندر جهان

یکی نامه بد یادگار از مهان

که چون خوانی از هر دری اندکی

بسی دانش افزاید از هر یکی

ز رستم سخن چند خواهی شنود

گمانی که چون او به مردی نبود

(گرشاسب‌نامه، ص ۱۹)

اسدی در آغاز اثر خود در باب دو پهلوان، که هر دو از یک نژاد و تبار به خدمت گماشته شده‌اند، موضعی عجولانه گرفته است. این موضع‌گیری با روحیه‌ی ملی‌گرایی او چندان سازگار نیست. وی دلیل رجحان گرشاسب را بر رستم بلافاصله چنین بیان می‌کند:

اگر رزم گرشاسب یادآوری

همه رزم رستم به باد آوری

(همان، ص ۱۹)

و این چنین پهلوانی، که عمرش را در خدمت شاهانی چون کیقباد، کیکاووس و کیخسرو سپری نموده و مدافع حقوق هر ایرانی و سدی‌نسته در مقابل هر غیر ایرانی بوده، مورد بی‌مهری قرار گرفته است. در حالی که گرشاسب جهان‌پهلوان مطیع و گوش به فرمان ضحاک تازی است و باید

برای اجرای اوامر چنین ارباب بدطیستی، که بقایش در گرو نابودی هر ایرانی است، هر دم به گوشه‌ای از جهان مأموریت یابد. به راستی چگونه می‌توان خوش خدمتی گرشاسب پهلوان را، که شرح وظایفش در دیوار ضحاک خلاصه می‌شود، توجیه کرد؟

اسدی در جایی راجع به پهلوانی گرشاسب، خطاب به ضحاک، می‌گوید:

کس از هست بدخواه شاه زمین (ضحاک)

فرستش بروی (گرشاسب) به پرخاش و کین...

(همان، ص ۵۰)

یعنی گرشاسب هر لحظه مهیای درگیری با مخالفان ضحاک است، اما برای نابودی دشمن داخلی (ضحاک) هم چنان بی‌تفاوت و گوش به فرمان است و در نهایت درفش «کاوه» نامی باید مظهر نجات ایرانی گردد!

اسدی در بیت دیگر ادامه می‌دهد:

همان بود رستم که دیو نژند

ببردش به ابر و به دریا فکند

(همان، ص ۱۹)

که اشاره است به روزی که رستم هنگام بازگشت از پایتخت (راه زابلستان) با دیو «وارونه» روبه‌رو می‌شود. این دیو از رستم سؤال می‌کند که می‌خواهی تو را به دریا یا به خشکی رها کنم. رستم با فراست خشکی را انتخاب می‌کند تا دیو او را به دریا بیندازد و همین اتفاق هم می‌افتد و رستم شناکتان خود را به ساحل می‌رساند.

حال از نظر اسدی، گرفتاری رستم در دست چنین موجود هولناکی، که در نهایت با تدبیر از پس وی برمی‌آید، یک نقطه‌ی ضعف تلقی می‌شود، اما رویارویی گرشاسب با هزارویک حادثه‌ی غیرطبیعی و خرافی، که از زبان گرشاسب در طول مسافرت‌های خود به هند و آفریقا نقل می‌شود، این گونه نیست! در جای دیگر اسدی می‌گوید:

سنته شد ز هومان به گرز گران

زدش دشتبانی به مازندران

(همان، ص ۱۹)

در حالی که کاملاً واضح است قهرمانی چون رستم با به میدان مبارزه‌ی تن‌به‌تن نمی‌گذارد مگر آن‌که حریف قدری مقابل خود ببیند و در غیر این صورت با حفظ اصول مردانگی، میدان را ترک می‌کند. اما پهلوانان تورانی، که «هومان» یکی از آنان است، برای نجات خود بارها دست به سوی هرفسون و حيله‌ای دراز می‌کنند.

اصولاً ایرانیان در نبردها از روی آوردن به هر حيله و ترفندی نفرت دارند ولی تورانیان از روی ضعف و زبونی بدین کار تن در می‌دهند. تنها یک‌بار ایرانیان در جنگ میان پیران و گیو به حيله متوسل می‌شوند (حماسه سرایی در ایران، ص ۲۲۳). در ضمن اگر رستم با حریف پرآوازه‌ای مثل خودش روبه‌رو نشود حماسه‌ای نیافریده است. بنابراین، ذکر آن جنگاوری و رزم ارزشی ندارد.

اسدی زبون شدن رستم از دست هومان تورانی را در نبرد تن‌به‌تن آنان نشانه‌ی ضعف او می‌داند، در حالی که در سراسر گرشاسب‌نامه حتی یک‌جا از نبرد تن‌به‌تن میان گرشاسب و پهلوانان سخنی به میان نیامده است، تا زبون شدن و یا نشدن وی را نظاره‌گر باشیم.

از سوی دیگر، رستم در ماجرای «هفت‌خوان»، روزی پس از خوان چهارم در دشتی از خستگی به خواب می‌رود و رخس آزادانه در میان گندم چرا می‌کند. ناگهان دشتبانی که رستم را نمی‌شناسد با ترکه‌ای که در دست دارد معترضانه به رستم حمله‌ور می‌شود. رستم از خواب بیدار می‌شود و بیدرنگ گرشاسب دشتبانی را به سبب جسارتش از جا می‌کند و تحویلش می‌دهد.

اسدی در این‌جا نیز حمله‌ور شدن به رستم را در حال استراحت، که هیچ‌گونه آمادگی نداشت، نشانه‌ی ضعف و زبونی وی دانسته است؟

در جای دیگر نیز سرکوفت نبرد اسفندپار



اما این که سهراب جوان پشت رستم را به خاک مالیده است جای هیچ گونه سرزنشی نیست. چرا که از خاکستر آتش پا می گیرد و چنین پسری افتخار چنان پدري است. گرچه می دانیم که رویارویی این دو پهلوان و رخ دادن فاجعه با ناجوانمردی کسانی چون افراسیاب (در مخفی کردن این حقیقت که سهراب فرزند رستم است) و کیکاووس (در نرساندن نوشدارو به موقع به سهراب) صورت می گیرد. اسدی در پایان می گوید:

سپهدار گر شاسب تازنده بود
نه کردش زبون کس نه افکنده بود
به هند و به روم و به چین از نبرد
بگرد آن چه داستان و رستم نکرد

(همان، ص ۱۹)

ناگفته نماند، گر شاسب پس از هنرنمایی خود در کشتن اژدها به مقام جهان پهلوانی ضحاک می رسد. سپس مأمور سرکوبی «بهو» که علیه «مهاراج» خروج کرده است، به هند می رود. پس از سرکوبی وی جهت سرکوبی دشمنان دیگر به امر ضحاک راهی چین، روم و آفریقا می شود و در این عرصه ها نیز سربلند بیرون می آید.

اما سخن این جاست که گر شاسب پهلوان با چنین کارنامه ی درخشانی، چرا باید برای ضحاک چاکری کند؟ تا جایی که توقعات ملی به واسطه ی آهنگری گم نام چون «کاو» برآورده شود و با حضور چنان پهلوانی کاوه باید علمدار انقلاب ملی گردد!
و کلام آخر این که اگر قرار است آستینی بالا بزنیم و کارنامه ی درخشانی را بکشاییم چرا کارنامه ی درخشان دیگری را لکه دار کنیم!

حال آن که سیارزات رستم با حریفانی چون اسفندیار رویین تن و سهراب جوان صورت می گیرد. نبرد او با اسفندیاری شاهزاده، جوان، رویین تن، حق به جانب و حاکم است و پس از آن همه افتخار آفرینی و مردانگی در طول حیاتش، اینک باید دست بسته تسلیم شود؛ البته در این میان اقدام سیمرخ تا حدودی بین این دو کتفه ی نابرابر توازن ایجاد می کند.

با تأملی در این ماجرا روشن می شود که در واقع این اسفندیار است که زبون شده، زیرا حرص و ولعش برای تاج و تخت او را از پایتخت به سیستان کشانده و او را قربانی خواسته های ناهنجار و نشدنی ساخته است.

و سهراب به پیشانی رستم نقش بسته است: زبون کردش اسفندیار دلیر
به کشتی اش آورد سهراب، زیر

(گر شاسب نامه، ص ۱۹)

شایان ذکر است که در نبردهای گر شاسب با حریفان خود، همان گونه که قبلاً ذکر شد، هیچ جا عملاً سخن از نبرد تن به تن به میان نمی آید و حتی نبردش با اژدهای سهمگین در ایات محدود و مختصری خلاصه می گردد:

ز دوش پهلوان نیزه ای بر زقر
سنانش از قفارفت یک رش به در
دم اژدها شد گسته به درد
برافشانند با موج خون زهر زرد
به گرز گران یاخت مرد دلیر
در آمد خروشنده چون تند شیر
بدان سان همی زدش با زور و جنگ

که از که به زخمش همی ریخت سنگ
سر و مغزش آمیخت با خاک و خون
شد آن جانور کوه جنگی نگون

(همان، صص ۶۰-۵۹)

منابع و مآخذ

۱. بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، آگاه، ج پنجم، ۱۳۸۴
۲. حمیدیان، سعید، شاهنامه، بر اساس چاپ مسکو، تهران، ۱۳۷۵
۳. صفا، ذبیح الله، حماسه سرایی در ایران. تهران، ج سوم، ۱۳۸۳
۴. کزازی، میرجلال الدین، نامه ی باستان گزارش و ویرایش شاهنامه ی فردوسی، ۱۳۸۴
۵. یغمایی، حبیب، گر شاسب نامه ی سهری، ۱۳۵۰

مجله زبان درباری

شماره ۲
تابستان ۱۳۸۷